

تهیه کننده این شماره : ب. مهرنوش
تنظیم : محمد ایل بیگی

42

گاه روزانه های دیروز ... و امروز
محمد ایل بیگی

یادنامهء محمد زهری

(چپستا ، سال 12 ، شماره 8 و 9 ، اردیبهشت و خرداد 74)



۶۷۸	نورج رهنما	زمنهائی پیدایش ادبیات داستانی جدید در ایران (۲)
۶۸۶	کارخانه، ولادیمیر کورولنکو - ترجمه ف. م. هاشمی	داستان:
۷۰۱	چشمان زمان - منصور باقوتی	شعر:
۷۰۶	ترانهء دلالة نغمهء دختران ترکمن - یوسف قوجق	
	محمد شکیبی - سیروس نیرو - ناهید کیبیری - فوشته ساری -	
	نرخت قاسم خانی - شهرام اناری - کامران صداقت - جلیل فیضی -	
	کریم قائمی - عبدالرضا اسمعیلی - فخر چپستلی - عباس آذری -	
	علی عبداللهی	
۷۲۱	آواز قایقاران - گاندلاریو اودسو - ترجمه مجتبی گولرند	نثر:
	سورج نوری در گفتگویی با پسر فونیکر (۲)	
۷۳۲	- ترجمه محمد علی بهبودی	
۷۳۵	کنکاشی در نظریه های سرگشی آئینستاین - سیروس طهر مالکی	مبهم:
۷۴۲	تصویر چهره قنوس - حسن اصغری	نقد کتاب:
۷۴۶	سی و یک دیوان در یک دیوانه - سروا	
۷۵۱	کتابهایی که به دفتر چپستا رسیده است	گوناگون:
۷۵۲	چند خبر از روزنشینان ایران	

مقاله هایی که در چپستا چاپ می شود، لزوماً دیدگاه گردانندگان آن نیست و نظر نویسنده مقاله یا مترجم را منعکس می کند.

حق اشتراک و کمکهای نقدی - ریالی سوره را به حساب جاری شماره ۱۸۲۱۱۸۲۱ بانک تجارت شعبه خیابان ولی عصر، جنب بزرگراه پهنام بریز منگ پور و حق اشتراک و کمکهای نقدی - ارزی خود را به حساب ارزی شماره ۱۸۲۱۱۸۲۱ بانک تجارت شعبه فردوسی پهنام پوز منگ پور واریز نمائید و رسید مانتوکی آنرا به دفتر مجله رساند فرمائید.

چپستا

(سیاسی، اجتماعی، علمی، ادبی، هنری)
صاحب امتیاز: پرویز ملکپور
سرمدین پوریز شهر یاری
امور فنی: حسن بیگبخت
طرح روی جلد: محمدرضا دهجی
طرح پشت جلد: آفرینای قره ای

درازمین شماره:

اردیبهشت و خرداد ۷۴ - شماره ۸ و ۹
سال دوازدهم (شماره ریف ۱۱۸ و ۱۱۹)
اشتراک سالانه: ایران ۱۰۰۰۰ ریال
خارج مملکت ۱۵۰۰۰ فرانک فرانک
نشانی: تهران، مسعودی پهنام شماره ۱۳۶۵/۵۳۶
نام پوز منگپور - سیروس ۶۷۵۵۸
خروجی: گنجینه ۶۲۰۲۰۱۴
چاپ و صحافی: رامین ۶۷۵۵۸۱

۵۹۵	اشاره
۵۹۷	یادنامه زهری: رویترز - فریدون مشیری
۶۰۵	دویمه زهری: دروفا - جمال میرصادقی
۶۰۷	به فرهاد کامیار عابدی
۶۱۶	محمد زهری، شاعر زوج های گمشده - فرهاد عرفانی
۶۱۷	در سوگ محمد زهری - محمدرضا طاهریان
۶۱۸	فریاد نیمه - محمد زهری
۶۲۱	چنگ، کارل سند برگ - ترجمه محمد زهری
۶۲۲	یک بل - اکاموتو چون - ترجمه محمد زهری
۶۲۲	اندروزی به خوشی، خوشی امین - ترجمه محمد زهری
۶۲۳	فروش - فریدون مشیری
۶۲۵	بازتاب کار در آثار عطار - دکتر سهیلا صارمی
۶۳۰	امتیازپندان از دیدگاه زرتشت و آتن زرتشتی - خداداد خجیری
۶۳۳	ورنشت فرزانة سده پست - ویکم - دکتر حسین وحیدی
۶۴۶	به یاد استاد محمد پیرنیش پور - سید علی رضا میرعلی نقی
۶۶۷	به یاد اوسلان پوریا
۶۶۹	آفرینای خبری درنگ - پرویز دولی

محتلفه:

روایت

محمد زهری

هر چه خواهمی از نگاهم می‌چکد
گوزبالم بسته‌آواز گشت
چشم من شد قفسه‌گویی سرگشته
✽

من، به‌لوق شمع بالین سوختم
حرث‌تاه همصحبتی یارم نبود
بس سحرها بود، تیکن شرم علق
از دهان بی‌زیانم می‌ریود
✽

من که اقلیم دلم را کس نجست
منصل پروای بیگانه من است
دشمن به‌خیندانی خاموشی من
زاده‌بند راه درگاه من است
✽

گر مرا بشناسی، از دیدار دل،
دانی از من، صورتی حق‌درد نیست
گرچه گرمی بر تنم خاموش ماند
سینه‌ام از آتش دل سرد نیست
✽

این منم در پیش رویت، بسته لب
لیک با من، شوی بسیاری سخن
آمدن تا بازگویم راز خویش
آه، حرفم را بخوان از چشم من؟

این شعر، که با نام «روبه‌رو» در صفحه ۵۴ کتاب ... و نیمه اثر دوست بسیار ارجمند، وگرنه در من، شادروان محمد زهری چاپ شده است، برگه‌ای از شناسنامه زهری است. تصویری از چهره و رفتار و نجات و خاموشی او است. محمد، یک ماه از من بزرگتر بود، او در مرداد و من در شهریور هردو در سال ۱۳۰۵ خورشیدی دنیا آمدیم و در آغاز راه شاعری با هم دوست شدیم و دوست ماندیم.

هرگاه در هر جا، صحبت از او می‌شد می‌گفتم و اینک نیز می‌گویم بی‌هیچ تعارف یا تردید، نجیب‌ترین، متواضع‌ترین چهره شعر معاصر ایران بود. از همان آغاز، پخته و جا افتاده، همه چیز خوانده، از همه چیز آگاه، می‌نمود و بود. بی‌گفتن هباموسی، بی‌کوچکترین تظاهری به کار خود مشغول. هیچ متنی از ادبیات هزارساله‌مان نبود که از زیرگوشی نگذشته یا در سینه‌اش به‌ودیعیت نگذاشته باشد. زیاد می‌خوانده زیاد می‌نوشت، کم سخن می‌گفت. طبعیت آرام، موقر، صلح‌جو و مهربانش، جاذبه‌ای خاص داشت.

سبّاری آدم‌ها هستند که شبیه‌شان فراوان است به عبارت دیگر، بسیاری آدم‌ها هستند که اختلاف گفتار و رفتار و کردارشان با دیگران بسیار کم است. تا آنجا که می‌توان گفت: فلاشی غیبی فلاشی است. اما معدود انسان‌هایی هستند که به هیچ کس شباهت ندارند و تنها به خودشان می‌مانند. و به قول شاعری: به تو هیچ کس نمماند. تو به هیچ کس نمائی. زهری از آنگونه انسان‌ها بود که به خودش می‌مانست. ما شبش را ندانستیم و نداریم.

زهری یکی از چند شاعر نوپرداز است که بین دو دهه ۱۳۳۰ تا ۱۳۵۰ یکی از درخشان‌ترین ادوار شعر پارسی را به وجود آوردند. این چندتن که از هر کدام لااقل ۶ یا ۷ مجموعه شعر یا بیشتر برجای مانده است، آنهایی هستند که با تسلط و احتاط به شعر قدیم و توانایی کامل در شعر کلاسیک، نوپردازی کردند. طرز بیان این گروه تأثیر شعر کلاسیک را نشان می‌دهد، اما احساس و مفاهیم همه تازه و نو و یازناب مسائل اجتماعی و مردمی و بشری است.

زهری علاوه بر کارهای فرهنگی که در رشته کتاب‌شناسی و فهرست‌نویسی انجام داد، که صحبت درباره زحمات و خدمات او در این زمینه، فرصتی دیگر می‌طلبد، و به هر حال، از صلاحیت من بیرون است. تا آنجا که من می‌دانم هفت مجموعه

شعر منتشر کرد، کتاب‌های او به ترتیب و تاریخ انتشار عبارتند از:

۱- جزیره	۱۳۳۴	انتشارات امیرکبیر
۲- گلابه	۱۳۴۵	انتشارات اشرفی
۳- شب‌نامه	۱۳۴۷	انتشارات اشرفی
۴- و تَمه	۱۳۴۸	انتشارات نیل
۵- برگزیده اشعار	۱۳۴۸	انتشارات باعداد
۶- مثل در جیب	۱۳۵۱	انتشارات اشرفی
۷- بیز مانگف	۱۳۵۶	انتشارات رواق

در هریک از این مجموعه‌ها، زهری حال و هوای آن سال‌های خود را، گاه لحظه به لحظه ضبط کرده است، اما در کل هفت کتابش، به قول یکی از نویسندگان^۱ پیدا است که: «زهری در شعر خود به دنیای بهشت گمشده‌ای درنگ‌پو است. غربتی صمیم و دردآلود در شعر او پنهان است. دنیایی را که توصیف می‌کند و از دوری آن می‌نالند، بی از دنیای گنج و مریضی ما دور است. او درد را با صبر و آرامش تحمل می‌کند و روش او توصیف آرام این درد است. و شاید این از خصوصیات روحی او است. از این نظر در شعر او هیاهو و غوغا و فریاد کمتر دیده می‌شود. حالت تسلیم و رضایی در وی وجود دارد که همین امر غم غربت را در او تقویت می‌کند و می‌تواند به آرامی بسوزد و بسازد.

زهری شاعری است که خصوصیات زمان خودش را درک کرده و از این نظر بیانش تازه و احساسش متعلق به محیط خودش است. احساس و دید او با فکری پخته و پرتجربه درآمیخته است. شعر او غم سبک و لطیفی به آدمی می‌بخشد، غمی که جانشینی و شعر زندگی است. شعر زهری با چنان صفا و روشنی آمیخته شده که خواننده ناخشناس را بلافاصله باگورنده آن آشنا می‌سازد و آشنایان را به یاد قیافه صمیمی او می‌اندازد.

این جملات داورِ آن نویسنده پس از انتشارات جزیره نخستین کتاب زهری بود، و اینجا:

۱. دکتر علی‌اصغر حاج‌میدجولای، مجله خورشید ۲۲ تیرماه ۱۳۳۵

نمونه بار: تکاپو برای رسیدن به امن بهشت گمشده را در شعر «افغانچه زهری»
می‌توانیم ببینیم. می‌گویید:

زنی را دوست می‌دارم
زنی، ما چشم خادوش سخن پرداز
دلم از شب چراغ دیدگانش روشنایی ساز
منم نقاش روی این زن دلخواه

کُلی را دوست می‌دارم
کُلی پیچیده، برپازوی ایوان
نحره بویش به دوش باد سرگردان
منم مدهوش بوی این کُلی درگاه

تسی را دوست می‌دارم
تسی با صد هزاران دیده الهی
نشسته چشم در راه محو، در پاس
منم بیدار نور این شب رخشان

مش را دوست می‌دارم
مش دیرینه سال و سه خوشی آموز
نوان افزا و آتش ریز و رقص انگیز
منم افسون شور این می‌نشان

انگر در آن شب رخشان
به دستم باشد بیان
به روی بستر ایوان
زن دلخواه من، در پیش من باشد،
منم آنگاه، نقیص شادی چاندان
منم آن دم نعلای دولت بیدار

۶۰۰

✽ ✽ ✽

در آن دم، مگر زدر آفتی، رفیق من!
که: «بیتک رهروان را شد گنج رفتن»
ز جا حیزم

می دسستی فرا برخاکه ره ریزم
رنه دلخواه را یکدم نپیم
فرود آیم زابوئی گنج آویزم
بدیمیای تو، دامن می کسم درختر من آتش
که اندام روشنی آفتاب عشق بی کاشش
فرود پوشد رخ هر اختر تابان دیگر را

(۱۴ اسفند ۱۳۳۲م)

برخوردها: زهری، یعنی آن انسان آرام صبور خاموش، با مسایل اجتماعی، بسیار خوراندنی و تشبیهی است، و اگر در زندگی عادی ساکت و صبور می نمود و اگر فریاد و هیاهو، نداشت، ولی در شعری، با قاطع ترین لحن، یا مایه‌ی برخورد داشت و آنها را با متانت و شجاعت، جاب می کرد.
از آن جمله این شعر:

تلف براین پیغام!

طرفه تر پیغام‌شان

(پیغام بی آزمون دستهای رخوت شسته ولی دپاک)

- آنچه می گفتند ما کردیم

در حصار و هم‌تان هرگز نمی گنجید!

آنچه ما کردیم خشت آخرین آرزویشان بود!

✽

تلف براین پیغام!

آیا از عس، کس در قفس، حبس نفس می خواست؟

و یا در شعر [زالوان شهید]:

چاوشان هشدار می دادند

- و هائی زاه کاروان کرد است.

تنگه در دست کماندارانِ کافر کیشِ مغرورست!

کاروان در ماند!

اسب‌های رام، رم کردند.

آرزوی تپه گنبدتما بگسیخت.

از همه شوق زیارت، با دل و جان وحشی آویخت!

حسرت رسیدن آن آستانِ پاک در دل ریخت.

زائران، در انتظار کافران ماندند .

پرده زندهار و امان خواندند.

❧

چاوشان آمد می دادند:

- «هائی! باکی نیست.

آفتاب معجزش در واپسین دم باز خواهد تافت

هر که معصوم است، آخر در حریص باو خواهد یافت!»

❧

جویبار خون به راه افتاد

لبض‌ها باز ایستاد.

فروردین ۱۳۴۰

.....

در یک بیان: آنچه من، در وجود دومین شاعر از دست رفته‌ام می‌دیدم این بود که
ذره ذره، ذات او، وجود او یا شعر آمیخته بود. هر حادثه‌ای، در هر لحظه و در هر جا
بازتابی شاعرانه در وجود او داشت. به این چند قطعه کوتاه که در مدت اقامت
بکماله‌اش در لندن گفته است نگاه کنید:

ترمزی!

با روزه‌ای از چرخ

و توقف.

تا سنگی از عرضِ راهی، با تابی بگذرد

و هم او، با بعب

قارچ می‌رویانَد

۶۰۲

در اقلیمی که می‌روید در آن مثنوی و فریادی!

و این قطعه که تنها یک پرستش و پاسخ عادی و روزانه و طبیعی است:
 برسید: بهارتان چگونه است؟
 گفتیم:

ما زاده سرزمین خشکیم،
 راضی به پخشه‌ای، گر آید!

و یا این قطعه:

من چه بودم، یا چه خواهم بوده
 نانِ امروزی نخواهد شد
 همه شهرها طلبکار گُلِ امروزند
 تو، ولی:
 متوسل به کلابِ دیروزی
 و این قطعه:

چون نغمه کبوتر قاصد
 آواز تشنه‌های درِ پستِ صبح بود،
 آن جویبار نازک پیغام‌های دور
 گلی از گلم شکفت
 من نامه داشتم!
 یا این قطعه:

یک قطره از مینۀ باران
 با مرغ تشنه گشت
 سیراب باد مزرعه تنگی مینه‌ات.

با این قطعه:

دستی است
 بالای دست شب
 دست میبد صبح.

و این قطعه.

هیج آسمان و هیچ زمینی
مأموس تر ز خانه ما نیست
گر آسمان مکتور و گر خاک پایر است.
جرم من است.
ما
گردن به حکم تلخ مشت نهاده ایم.

آخرین خاطره‌ای که از این دوست نازنین دارم ایست که شاید حدود دو ماه پیش با کمتر یا بیشتر او را در راهروی بیمارستان پاستورنو، با همسر گرامی‌اش، بانوی همیشه مهربان، و عموی همسرش دیدم. در انتظار آمدن دکتر بودند تا خان عموی یانو را بازگو کنند و به درمانش بکوشند. نیم ساعتی، تا آمدن دکتر از هر دو سخن گفتیم و طبق معمول وعده به دیدار برای عمو جان به زحمت جای خالی برنیعلتی پیدا شد. نشست. با اینکه به سختی نفس می‌کشید، سیگار خواست. درست تر نگویم، سگاری برکنج لب گذاشت و کزیت خواست، درست چلووی اتاق اورژانسی. بیماران دیگر هم نشسته بودند. زهری دست به جیب برد فندکی بیرون آورد.

من با سادگی گفتم: با این حال‌شان؟ با این تنفس نازانم؟ و در این جا؟ ولی محمد، مثل کسی که از هفته بعد خبر داشته باشد، به من گفت: راست می‌گویی، ولی دلش خواسته است. و آسمان به زمین نمی‌آید. و سیگار او را گیراند. و گفت: نه! به این دلخوشی است.

و من و محمد با همه وعده‌هایی که به هم دادیم که در این دو سه روزه زندگی بزنیم و هم را ببینیم، افسوس که روزگار امان نداد....

محمد زهری

ای سادات زاده‌ی
۵۰ هزار هزار کبوتر به گردنت.

۶۰۴

جمال میرصادقی

در یثا و در یثا، در یثا

در داستان‌های برجسته و ماندگار ادبیات جهان، کیفیت ممتازی است که به آن صفت ماسدی می‌گویند. کیفیتی که در اعمال و رفتار شخصیت‌های داستان وجود دارد که شخصیت‌ها را قابل پذیرش می‌کند و به داستان اعتبار می‌بخشد؛ اگر چنین کیفیتی در داستان نباشد، داستان بی‌ارزش است و ناماندار. از این کیفیت به عنوان معیار سنجش داستان یاد می‌کنند.

من مدت‌هاست برای دوستی با آدم‌ها و باورداشت آن‌ها، معیار را در مد نظر دارم و به نظرم آدم‌هایی که حقیقت خودشان را نشان می‌دهند، آدم‌های قابل اعتمادی هستند و اگر حقیقت این آدم‌ها با حقیقت پذیرفته خود آدم هماهنگ و هم‌گونه باشند، این آدم‌ها دوستان صمیمی و صادقی هستند. رفقای صادق و یکرنگ، برای دوستی‌اش بود، دوستی پاکیزه و شاعری اصیل و آزاده که حقیقت‌اندازی خود را برتاب می‌داد.

شاید بهتر باشد، موضوع را بیشتر بشکافم و تمرین بدهم از حقیقت و اختلافش با واقعیت. همان‌طور که می‌دانید، حقیقت از سخن «می‌آید»، یعنی چیزی که درست است و واقعیت از «واقع» می‌آید، یعنی چیزی که روی می‌دهد. اگر از چیزی آنچه بر آن فرض است، روی دهد، آن چیز حقیقت دارد، یعنی درستی و راستی خود را در هنگام عبور نشان داده است؛ بنابراین تعریف، شناخت منطبق با واقعیت، حقیقت است. مثالی بزنم: آلهه‌س. زحالی سخت و درخشان است، اگر زحالی این کیفیت را نداشته باشد، یعنی فقط سخت باشد و درخشان نباشد یا درخشان باشد و سخت

نباشد. احساس نیست، یعنی در عمل است که احساس فرق فاحش خود را با سنگ و پلور به جنوه می‌گذارد.

آدم‌ها هم وقتی حقیقت وجودی دارند که در عملشان خود را نشان بدهند، یعنی اندیشه و عملشان با هم منطبق باشد و آن‌طور عمل کنند که مدعی آن هستند. زهری حقیقت وجودی داشت، اندیشه و عملش یکی بود، دوستی قابل اعتماد و بزرگواری و شاعری خوب و انسانی با فرهنگ که هیچ عشی در رفتار و اعمال او نبود؛ به‌طور بود که نشان می‌داد، خودش مثل شعرهایش بود و شعرهایش مثل خودش، زلال و پاک. همان‌طور شعر می‌گفت که می‌اندیشید، اندیشه‌اش را در شعرهایش فویده می‌زد. در این روزگار که اغلب حقیقت خود را گم کرده‌اند، روزگاری که همه معلق می‌زنند و رنگ و ربا بازار گرمی دارد، وجود انسانی و ارسته مثل زهری انسانی بی‌تقصیر بود. آدم در کنارش احساس آرامش می‌کرد. از صبر و صفا سرشار بود. در یفا زهری، در یفا که بی‌موقع از میان مارفت و حقیقت انسانی و بزرگواریش را با خود برد. راه زهری، راه حقیقت بود، زهری حقیقت را یافته بود و حقیقت در شعرهایش جلوه بسیار داشت. شاید همین حقیقت است که اغلب بزرگان در زندگی به جت و جوی آن هستند، یعنی با شکوه برین حقیقت ممکن که پیش از مردن می‌خواهند در قالب آن خود را به جنوه در آورند؛ حقیقت در قالب زهری خود را به نمایش گذاشته بود.

من آنقدر از این حقیقت انسانی زهری خاطره در دل دارم، این حقیقت زنده و تپنده که برای باقی روزگارم یعنی تا آخر کارم کافی است تا در زندگی به یاری من بیاید. روانش شاد باد.

محمد زهری

عالم را گشت روزگار
خط عمر در زما حیدر
دست قلاب بکشد گره

۶۰۶

به شری

محمد زهري: زندگي، آثار و شعر

الف - در قلمرو زندگي و آثار

محمد زهري از نسل شهريور بيست است؛ بخشی از اين نسل که در يک دوره تاريخي مهم (۱۳۲۰ - ۱۳۳۲) برای رسيدن و تبيل به حقيقت و آرمان‌های خود، از طريق شعر جديد کوشيد و کوشش‌های خویش را در دهه‌های بعد نيز دنبال کرد. ره‌گشاي اين گروه، آن بيرمرد منزوی و شگفت‌آور - «نيم‌پوشيج» بود. از جمله سرچنگان اين نسل، فارغ از جهان - نگري‌ها و پيش‌پيشان می‌توان اين‌ها را نام برد: «متوجه‌ر نياني» (۱۳۰۲ - ۱۳۷۰)، «اسماعيل شاه‌رودي» (۱۳۰۴ - ۱۳۶۰)، «احمد شاملو» (۱۳۰۴)، «مياوش کسرايی» (۱۳۰۵)، «نصرت رحمانی» (۱۳۰۶)، «موشنگ ابتهاج» (۱۳۰۶)، «سهراب سپهری» (۱۳۰۷ - ۱۳۵۹)، «مهدي آخوان ثالث» (۱۳۰۷ - ۱۳۶۹) و «نادر نادرپور» (۱۳۰۸).

زهري در روستاي در شمال ايران زاده شد؛ روستايی در حوالی شهر تنکابن که چند دهه «شهسوار» هم خوانده شد. ظاهراً همراه پدر که شغل دولتي داشت، دوره کودکی و نوجواني خود را در دماير، و «شیراز» گذرانيده و در ۱۳۲۰ يا ۱۳۲۱ در تهران ساکن شد. در همین سال‌ها به نگارش نوشته‌های طنزآمیز، مقاله‌ها و داستان‌های کوتاه برای نشریه‌هایی مانند «توفيق»، و روزنامه‌هایی ديگر پرداخت. کم‌کم به سوي شعر کشيده شد و در دهه‌های بعد هم، بدان وفادار ماند. همزمان با سرودن شعر و آشنایی و ادراک، به تحوّل که توسط نيم‌پوشيج به‌طور اخص، و کسانی ديگر به‌طور اعم [مانند «فریدون توکلی»: در جناح نوگرایان معتدل، و «گلچين گيلانی»: در همان جناح و البته با تفاوت‌هایی، در خارج از ايران] به وجود آمده بود،

* اين نوشته، کمی پيش از درگذشت جانگداز محمد زهري، به دفتر چيست، رسيده بود.

به تحصیل در رشته ادبیات فارسی، در دانشکده ادبیات و چند سالی هم به تدریس ادبیات در دبیرستانها پرداخت. مدتی کارمند سازمان برنامه و مشاور مطبوعاتی وزارت فرهنگ بود تا این که سرانجام او را در کسوت کتابداری در کتابخانه ملی ایرانی می‌یابیم. در سال‌های منتهی به انقلاب معاون این کتابخانه بود. در این شغل، چند سالی را به تدوین و تنظیم فهرست انتشارات ایران و کتاب‌شناسی ملی ایران [که در چندین متعددی نشر یافته] مشغول شد.

ژفری در اوایل سال‌های دهه ۱۳۲۰ به گونه‌ای جدی وارد عرصه شعر شد و شعرهایش در نشریه‌هایی که هواندار شعر جدید بودند [و البته تعدادشان اندک بود] و یا در مجال توان صرح آن را داشتند: انعکاس یافت. دو سال پس از کودتا، نخستین دفتر از شعرهای او با عنوان «جزیره» چاپ شد و شهرت محدود، اما مطمئنی را برایش به ارمغان آورد. نام ژفری در نشریه‌ها همچنان باقی ماند، تا این که اندکی فراتر از ده سال بعد، دومین مجموعه شعرش منتشر شد: «گلایه». در این دفتر شاعر فضایی ذهن و قلمرو زبان خود را گسترش و استحکام بخشیده است. اما دوره دوم شاعری او که از نیمه دوم دهه ۱۳۴۰ آغاز می‌شود [با دفترهای «شب‌نامه» و «دو نیمه»] و در نیمه اول دهه ۱۳۵۰ [با دفترهای «مشت در جیب» و «پیر ما گفت»] پی گرفته می‌شود، در مجموع جذاب‌تر از دوره نخست شعرگویی ژفری است و شعرهای ماندگارتر او در این زمان سروده شده‌اند. درباره شعرهایش، پس از این دوره چیزی نمی‌دانیم، زیرا اثری از او انتشار نیافته است؛ اکنون، او سانی‌نی چند است که در کنار فرزندش، در فرانسه زندگی می‌کند.

ژفری شاعری است دارای زندگی شاعرانه [برخلاف بسیاری از شاعران]، و همواره از هیاهو و اظہار نظر و نقد و مصاحبه دوری تجسس است [مانند «هوشنگ ابتهاج» و روان‌شاد «سهراب سپهری»]. با این که سال‌هاست شعری از این شاعر ناگزیر اندیش و فروتن نخوانده‌ایم: آیا می‌توانیم امیدوار باشیم که «پیر ما گفت»، آخرین سخن شاعر «به فردا» نیاشد؟

ب- در قلمرو شعر

یکم- دوره نخست شاعری

محمد ژفری با «جزیره» آغاز می‌کند. در این دفتر شعرهای نیمایی و چهارپاره در

کنار هم قرار گرفته‌اند. سهم قالب نثر که از آخرین واکنش‌های کلاسیک‌ها در برابر تجدید و نوگرایی بود و تا سال‌ها حتی شاعر نوگرا را هم به خود مشغول داشت، در این دفتر بسیار است. چهارپاره، از چند سال پیش تر، به وسیله فریدون توکلی کاملاً ورزیده و آماده شده بود و شاعران بسیاری را تحت تأثیر خود قرار داد: ماسر نادرپور، و فروغ فرخزاد، و خود زهرا.

زهرا در آغاز، به تجربه‌های نیما و توکلی به گونه‌ای مستقیم و حشو و مشترک علاقه نشان می‌دهد. «جزیره» حاصل این علاقه مشترک است. صورت‌های خیالی او غالباً به شعر نیما نزدیک‌تر است، زیرا به طبیعت، طبیعت سحرانگیز شمال، تاحقی دقیق نزدیک می‌شود، اما میراث پررنگ زمانی سیم که توکلی آن را به معنوی گوارا برای دل‌های ساده آن روزگار تبدیل کرده بود، لغوی بیشتری در شعرهای «جزیره» دارد. از این رو، آنچه نخستین دفتر از شعرهای زهرا، سلاست و روانی شعرهای نادرپور را در آن سال‌ها فاق است، در واقع باید مسیر او را در آغاز شاعری با این شاعر یکی دانست.

و آن سان که رفته بودم از این راه یرملان

باز آمدم؛ نهی کف و بی‌مایه و پریش

رفته که با جهیدن در کام شمره شیر

سپارم این دوروزه هستی، به کام خویش. [جزیره، ۹۴]

دید شاعر در «جزیره» بیش از اندازه کلی است و از صراحت جاری، بی‌مایه ساری از شعرهای این دفتر که عشق است، با این دو ویژگی ضربه می‌زند. عقید هم، گاه است. اما آنچه نیست، آن رشته آفتاب سنگین، آواز شاعرانه اصیل است. در مقابل، وقتی به خود توجه می‌دهیم که این نخستین دفتر از شعرهای شاعر است، و بی‌تردید از لحاظ ادبی در زمان خود، گام خوبی به پیش شمرده شد، نمی‌توانیم آن را بی‌اهمیت بشماریم. به ویژه آن‌که یک شعر نیمایی (که پایان‌بندی هر سطر به تنبیه نیما در آن دقیقاً مراعات نشده) مشهور در این دفتر وجود دارد: «فریاد» نادرپور. خوش از دوران رزم و حماسه، که چند ماهی پیش از کودت، از زمان شهیدان و جان‌انگاران راه آزادی و منهن سروده شده است، این شعر اگر نه به اندازه شعر «مرا ببوس» (سروده زنده یاد «حیدر رقابی» و با صدای مرحوم «حسن گل‌نواهی»)، اما دست‌کم در کنار آن، امیدواری‌ها و آرمان‌های یکی - دو سال را - اگر چه با

خوش بینی های پیش از کودتا به خلاف شعر «رفایی» - به تاریخ سراسر ناامیدی و رنج و حرمات ایران پیر می سپارد:

و بد گلگشت جوانان / باد ما را زنده دارید ای رفیقان / که ما در ظلمت
شب / زیر بان وحشی خفاش خون آشام / تشاندیم این نگین صبح
روشن را / به روی پابه انگشتر فردا... [جزیره، ۲۶]

در «گلایه» شاعر به پیش می آید، سهم چهارپاره ها اندک می شود و تحلیل می رود. زُهری تا حدی جایگاه شعر را یافته است. اما هنوز به صورتی مستقیم از «من» شاعرانه اش سخن می گوید. این گونه تک گویی، وقتی با درازنفسی و جمله های انشائی شاعری دیگر با نام «نادرپور» همسانی می یابد، نه تنها شوقی بر نمی انگیزد، بلکه حتی ملال آور می شود. امتیاز زُهری در این دفتر، در آن است که از تأثیر مستقیم متون کهن و میناکاری و ترصیع سبک هندی که در «جزیره» تا حدی وابسته به آن است، دور می شود.

«نسی دارم؛ نسی دلگیر / امید می هم می دارم - زیس تا بوم از بخت /
که تک در باز گردد زیر چشم انتظار من / که سامانی بدیده آید مرا در
بوم خورشید...» [گلایه، ۳۰]. ۳۱

زُهری در چند شعر از «گلایه» به توفیق نزدیک می شود. یکی، جامی که تا سر نوشت و حافظه انسان های پیرامون خود مرتبط می شود و دیگری جدی که زندگی شخصی خود را در تصویر «سبسنره» به ما نشان می دهد:

۱- دای شکوفه های خرم بهار / خمندایم / بسمه ایم / تا در این خزان
جاودان نشسته ایم / ای ستاره های آسمان پای / مانده ایم /
زانده ایم... [گلایه، ۶۷]

۲- بستر اول / گورگاه من / چون دلتنگ و مباء من / از تپ و افسوس
لیریز است / آتش نیز است / خسته هستم، خواب نیست / تشنه
هستم، آب نیست... [گلایه، ۹۱-۹۲]

اما این نمونه ها اندک است، زیرا هنوز با احتیاط، با عاطفه خود برخورد می کند و از غریبان کردن آن به طرز کامل پرهیز می کند. از خود، به تعامی نمی گوید و همه، هیجان و شوقی خود را به کلمه ها منتقل نمی کند، و آن جا هم که «من» پایان می یابد و دیرامون «آغاز» می شود، بیش از اندازه خورسرد است. شاید این عبارت

مذکرة الاولیاء که در آغاز یکی از شعرهای او آمده، و در آن زبان روزگار خود را اشارت نامیده، زبان حال او نیز است که: «عبارت، زبان علم است و اشارت، زبان معرفت» [گلایه، ۱۰۹]، اما اشارتی که از معنا چندان دور افتد که فراموش شود، چگونه اشارتی خواهد بود؟

دوم - دورهٔ دوم شاعری

در «شب‌نامه» با یک زُهری دیگر رویه رویم. گام‌هایی که شاعر به پیش نهاده، ارزنده و زیباست. درک موقعیت و زمانه، و تصحیح شیوه‌های برخورد با آن در شعرش، با گذشته تفاوت‌های بنیادی پیدا کرده است. از «نوللی»، «نادر پرده» و «ساری شاعران» دیگر فاصله گرفته است. آنچه مهم‌تر از همه است، این می‌باشد که با ایجاز پیوند بینشتری یافته است. اگرچه ساده‌ترین راه و درمیان حال دشوارترین راه را برگزیده است، که عبارت از شعر لحظه‌ای است [مانند رباعی در فارسی و هائیکو در ژاپنی]. زهری از ترکیب‌سازی و شعر توضیحی دو دفتر پیشین دور شده و برحوردهای ذهنی‌اش با قلمرو واژگان جدی‌تر و فعالانه‌تر است. قافیه پراکنده و پنهان و ستایی مانند جناس را فراموش نکرده، اما از تصنیع کار کم کرده و بدین ترتیب نظام فنی و درخشان‌تری برای شعرش پیش کشیده است. از لحاظ وزن، طرح پشته‌ای نیمه را با اوزان شکسته و نیمه، از هر سطر به سطر بعد منتقل می‌کند، و چون شعر کوتاه است و از چند سطر تجاوز نمی‌کند، چندان آسیب به هماهنگی و بسط موسیقایی شعر وارد نمی‌شود.

وخی از شب‌ها / کرم ایریتم از چلهٔ پبله برخاست / باز
دنیاء / دنیا بود / برگمی و برگمی و برگمی / لیک او دیگر /
باز پروازی با خود داشت / [شب‌نامه، ۴۷]

درحالی که درآخرین دفتر شعر از «پیر ما گفت» وقتی همین شیوه بیان و زری برای بازگویی حکایت‌های کوتاه و بلند عرفانی به کار گرفته می‌شد، ناموفق از آب درمی‌آید. زیرا به نظر می‌رسد که این شیوه برای بیان نکته‌ها و لحظه‌ها، باید با ایجاز رابطه تنگ‌تری داشته باشد و ایجاز این رابطه در آن حکایت‌ها که متضمن استفاده از زبان کهن است، تا حد زیادی دشوار و شاید غیرممکن باشد، و درست به همین دلیل است که شکستن وزن را تا حد دشوارخانی شعر به پیش می‌برد:

ویکی از یاران به سحر می‌رفت / پیر ما را پرسید: / تحقیق: یاران را
/ آن جا / چه برد؟ / و ره آورد چه آرد / یاران را / اینجا ...

[پیر ما گفت: ۱۶]

زهری در شب‌نامه و پس از آن در «وکیفه» از غم‌های فردی و اندوه‌های شخصی
خود قلمروهایی را فروگذار می‌کند، و با همان زبان «اشعار» - منتهی انشائی
دیگرگون شده و از مرز تشنگی معنایی و گیل آلودگی زبانی گذشته - با بینایی و دانایی
به اطراف خویش می‌نگرد و این موضوع به شعر او غنا و توان می‌بخشد و آن را برای
رخنه به حافظه ادیب، مستعد می‌سازد.

۱- «شبی از شب‌ها: / بچ بچ گنگی / - در خلوت یک کویچه - / طرح

خیادی را - در روشن فردا - / می‌ریخت» [شب‌نامه، ۱۸]

۲- «غروب بود / شکسته بال‌نرین مرغ / روی شاخه نشست / جدار قافله

مهرمان چابک، بال / زواج / فاصله‌اش / تا کرانه‌های محال / نشست

نمرته باروت روی دلمه خون» [برگزیده شعرها، ۱۹۳]

مشهورترین دفتر شعر زهری، به احتمال «مشت در جیب» است که تا سال ۱۳۵۷
چندین بار چاپ شد. این دفتر از غزل و اندوه سرشار است و ظاهراً بیشتر آن‌ها در
خارج از کشور [شهر لندن] سروده شده. خط سیری که از دفتر «شب‌نامه» آغاز شده،
در این دفتر ادامه پیدا می‌کند؛ اگرچه نمی‌توان تأیید «گرفت» که تنوع مضامین در
«مشت در جیب» بیشتر است. تصویری که از «ضرب» در این مجموعه تصویر می‌شود،
تصویری است از تمدنی محقق، که شاعر در آن جا هیچ خبری نمی‌یابد. لندن را هم
«شهری بی‌نگاه» می‌داند و:

و ... راه دیگر نیست / حکم محتوم است از والاترین داوران / - تاریخ -

/ خواب خاموشی گران‌تر می‌شود هر روز / بعد / بر رخ سب

بی‌خوابی / بعد / چاه ویل انقراض برگ - [مشت در جیب، ۱۴]

چند شعر به زبان عامیانه و نزدیک به حال و هوای کزدکانه [نظیر «پریانی» شاملو،
اما بسیار کوتاه] در این دفتر به چشم می‌آید که «ز توفیق، بی‌بهره، نیست، اما توفیق
اصلی زهری در شعرهای موجزی است که در حال و هوایی شدیداً عارضی سروده
شده‌اند و با تأثیری زیاده در ذهن و روان مخاطب همراه است، خاصه این که «ز
انراپ شخص و فردی به اشارات پیرامونی و جملی قابل تعمیم است.

- ۱- همه ابر باره - یاره عزاین جا / هم داده در پیاله / اما / کو همزمان /
حریف / هم آواز / تا شهر خوب رفته شب را / با های - های گریه
مستانه / غمگین کنیم خواب / [مشت در جیب، ۸۰]
- ۲- گرچه در تلاشی / ای غبار / تا نغمه باد و خاک را / در مدار گردید
آوری / با نم بهار / تارد می شود هوای دلمت / زیر ضاق نصرت
کمان رنگ - رنگ / [مشت در جیب، ۸۱]
- ۳- یک قطره از قیله باران / با مرغ تشنه گفت: سیراب باد مرغ تشنه
سپله ات / [مشت در جیب، ۱۰۶]
- ۴- خروب / غربت / آدا / [مشت در جیب، ۱۱۹]

این ها اجمالی بود درباره شعر محمد زُهری؛ شاعری اصیل، که از کوشایی و فروتنی، و انسان بودن و دردمندی بهره های ژرف دارد، و به خاطر شعرهای موقر و زیبایی، ما را به همدلی و احترام نسبت به خود می کشاند. زُهری در آخرین دفتر شعرش [پیر ما گفت] به نوعی تجربه عرفان اجتماعی [که هنوز شگفت و زیبایی است - آیا نظیر دردمن روزانه و نیکویی کا: اشتراکیست - که در آب و از جمله ابران معتقدان و طرفداران بسیاری یافتند؟] در شعر اعتقاد یافته است، بنابراین به خود اجازه و جسارت می دهیم تا بهر سیم که پس از شش مرحله [- شش دفتر شعر] وادی هفتم این شاعر پیر و ارجمند که از معذود یادگاران نس شد گردان نیامست، چه خواهد برد؟

دفترهای شعر محمد زُهری [ستایع و مآخذ این گذار]:

- ۱- جزیره امیرکبیر، ۱۳۳۴.
- ۲- گلایه، اشرفی، ۱۳۴۵.
- ۳- شب نامه / قطره های باران، اشرفی، ج ۲، ۱۳۵۷ (ج ۱: ۱۳۴۷).
- ۴- روزه، نیل، ۱۳۴۸.
- ۵- مشت در جیب، اشرفی، ج ۴، ۱۳۵۷ (ج ۱: ۱۳۵۱).
- ۶- پیر ما گفت، رواق، ۱۳۵۶.
- ۷- برگزیده شعرهای محمد زُهری (با اظهار نظرهایی از شاعران و نویسندگان، بهمدن، ۱۳۴۸).

«فردوسی و شاعران رنج‌های انسانی»

.....
من از زنگار هم ائینه

بیزارم

که می‌وشد جلای روشن تصویر معصوم حقیقت را

✽

تجسم حینی انسان والا بودن، افتخاری نیست که نه تنها از خلق و خور و منشی
انسانی ریشه می‌گیرد که رابطه‌ای ناگسستی با تعهدی اندیشمندانه در مسیر حرکت
شکل‌گیری رفتاری هنرمندانه و در سراسر زندگی دارد. شاعر، تبلور حرکتی انسانی
برای رسیدن به اتوبیایی است که نقطه کانونی آن آزایی یک ارزش و آن تنها ارزش،
هستی شرافتمندانه بشریتی آزاد و عدالت‌فهم است. براین اساس، شاعر با حیات
مردم خویش آمیخته و آموخته می‌شود، آنچنان که جبر، لاینفک‌ای بیکر حسی تاریخ
خلاقیت انسان برای دستیابی به انسانیت می‌شود.

.....
شما، یاران، نمی‌دانید؟

چه نب‌هایی تن رنجور ما را آب می‌کرد

چه لب‌هایی به جای نقش خنده داغ می‌شد

و چه - امیدهایی - در دل عرقاب خون، ناپود می‌گردید

ولی ما، دیده‌ایم اندر تها دورۀ خود:

سر آزاد مردان را قراز چوبه دژ،

حصار ساکت زندان،

۶۹۳

که در خود می‌فشارد - نغمه‌های زندگانی را
و رنجی کاندروب‌گوره خود می‌گذارد،
آهن تن‌ها

.....

با مردم بودن، وجدان خویش را متعهد کردن به مردم، در تمامی شرایطی است که
امید و رنج و شکست‌های و مبارزه و شادی و اندوه با لحظه به لحظه حرکت انسان پیوند
خورده است. اجتماع انسانی در عصر حاضر عرصه پیچیدگی‌های فوق‌العاده
سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و علمی و تکنولوژیک است. پیچیدگی‌هایی که در
طن خود ناپایداری، روابط ناسالم و نبرد ناسازگار برای رهایی انسان از استثمار
به اشکال گوناگون در جریان است. شاعر و شعر او به مثابه چیزی لاینفک از این
حرکت، بازتابی است از تمامی مفهوم زندگی و جزئیات تلخ و شیرین آن. ارزش‌های
شاعر زمانی نمرده‌حینی می‌یابد که آینه بلا فصل حقیقت و در عین حال روشنگر
خلافات رابطه انسان و محیط پیرامونش باشند.

در باغ افتخار
بوی گلی که باغ در آغوش می‌کنید
می‌آنکه زنده ماند در شیره گلاب
مسموم می‌شود.
در چشم انتظار
در زمره دروغ - زمستانی
دوار گرم، سبزه کشی آفتاب تند
معدوم می‌شود.
شب، بی‌ترانه‌ای و نشانی
ناگاه
بر این خراب خراب
بیدار می‌شود
مقنن سیاه عرش
در سایه سکوت غم، آواز می‌شود

خاک صبور - بیمار می‌شود
ای مانده تلخ و تنها، در باغ افکار ما
با دست بی‌زور - با دیدگان کور
آیا چه خواهی چید،

آیا چه خواهی چید؟

درنگ در خویشن برای یافتن خویش، موقت، خواسته‌ها و آمال و رنج
زیستن؛ تنگنای همیله شاعری است که عشق به زندگی و مردم را سرلوحه بودن و
سرراز بودن قرار داده است. من او، همیشه، من نوعی هست. او مستحیل در دیگران
است ... در طبیعت و در عسلی، و هسی، و یا دیگران بودن می‌باید. عشق او - کالبد
- از نگاه عاشقانه یافته است. معشوق، همه آن چیزی است که ریشه در حقیقت دارد
و حقیقت؛ چه یک قطره اشک، چه یک لخت، چه یک فریاد ...

عصیان، در رنگ و بی او جوانه می‌زند. در احساس او قد می‌کشد و در اندیشه او
به‌بار می‌نشیند. نگاه، شعر، نقشی می‌شود از نقش‌های ماندنی زندگی.

هوای خانه، سنگین است و افروخته است

گللی بی‌آب در گلدان روی میز، پژمرده است

صدای بوسه یا موج طنین خنده‌ای، مرده است

شمار آینه؛ پوشیده راه جلودهای پاک را بر خویشن

چرخ سقف، لرزان است از تپش

ورق‌های کتاب نیمه‌بازی، منتظر مانده است دمیت آشنایی را

.....

چه آزاری است در این لحظه‌ها و یادها، پیگانه بودن با شکنجی

چه آزاری است تنهایی؟

بی‌شک، محمد زهری، شاعر رنج‌های یک ملت و شاعر رنج‌های انسانی است.
هنرمندی متعهد، که تعهد در ضمیر انسانی، پوست، نه در اراده مصلحت‌جو باشد اثر!
شعر او، همان شعر نیمه‌است، با همان خدای اندیشه. اما او با تکیه بر تجربه نیمه، در
شکلی هنر خود، گام‌هایی فراتر نهاده است. او همه چیز، از اندیشه و احساس و
تخیل و آهنگ، را به خدمت گرفته است تا تصویرگر درد‌ها و جورهای انسان باشد و

در این راه چه پرشور و بی ادعاست این غزل شعر معاصر!

.....

طلسم با خداوان قسود هرگز نشد کار!

کسی از ما!

ته پای از راه گردانید،

و نه در راه دشمن گام زد

و این برفی که می خندد به روی بام هاتان

و این نویسی که می جوشد درون جام هاتان

گواه ماست ای یاران!

گواه پانصدی های ما

گواه عزم ما، کارزم ها جانانه تر شد.

✽

✽ تمامی اشعار از کتاب «راهیان شعر» امروزه در بوش شامین ۱۳۵۸ هـ انتخاب شده است.

✽✽ حقه اشعار از محمد زهری است.

در سوگ محمد زهری

کدامین شعور هزار آذ چشمه را نوشید

که در هر قطره اش

دویای باغی بود.

محمدرضا طاهریان

در پارچه نیما

نیما را نخستین بار در تابستان ۱۳۳۲ دیدم. مجلسی بود که به مناسبتی گروهی از شاعران گرد آمده بودند. اخوان، سایه، کرالی، رحمانی، بهمن فرسی و دکتر موندی و عده‌ای دیگر که به پانزدهان نداشتیم. در نخستین نشست، نیما هم آمده بود با همان حجب رومنتائی گونه و سکوتش. من که پیشتر با شعر او آشنا بودم و پس از خواندن «افسانه» و «آی آدمها» به شعرش کشیده شده و از راه توفیق مجله موسیقی و مردم به شعرهای دیگرش دسترسی یافته بودم، نیما را می‌شناختم. چهره این هم ولایتی ما عجیب به عهد هم‌ولایتی‌ها و مخصوصاً حمصه بزرگش و نکیدگی صورت و اندام نحیفش به‌یادم. که دو سال بود مرده بود. شباعت داشت، دیدارش گیرا بود. بی‌تکلفی و همدلیش با جوانان، در ما جوانان آبروی احترامی سخت برمی‌انگیخت. آنروزها تازه نامه معروفش را به‌آل احمد نوشته بود که در روزنامه‌ها چاپ شده بود و سر و صدای بسیاری برانگیخته بود. آنروز از او خرامه شد که یکبار نامه‌اش را خود بخواند. قسمتی از نامه را خواند. و بعد درخواست شد که شعری از خود بخواند. ابتدا قبول نمی‌کرد، چون اصراً حاضرین را دید ناچار شعر «آی آدمها» را خواند. و عرجا در می‌ماند و مصراع می‌پادش نمی‌آمد از «سایه» یاری می‌طلبید.

چند بار دیگر در چنین مجلس‌هایی او را دیدم. و چند بار هم در حیابان. سلامی می‌کردم و می‌گفتم. او هم پاسخ می‌داد. تردید دارم که مرا با نام و نشان می‌شناخت یا بیاد می‌آورد که چهره‌ام را کجا دیده است.

تا اینکه اجل او را در ربود و دستش را از زندگی کوتاه کرد.

به‌منظر من نیما تنها کسی بود که آگاهانه راه را می‌شناخت. دیگران اگر اثری از نوآوری در کارشان یافت می‌شد یا تلقین به خود بود برای ارائه راهی تازه یا قدمی از سر ناآگاهی. درحالی‌که نیما با احتاطی که با دید انتقادی بر ادب فارسی و اروپایی داشت، گمیوهای شعر فارسی را دریافته بود و برای مرمت و ادامه راه متعلق آن کوشش به‌عمل می‌آورد. آنها که بر او خرده می‌گیرند، او را نشناخته‌اند. اگر او را از راه

در قالب سخن و شعرش درک می‌کردند، درمی‌یافتند که این خرده‌ها برای وارد نیست، در ناممکنی نیمه، مقلانیش یا شعرهایش - حتی در آنها که به قیود شعر کهن خواسته است وفادار بماند - مردی را می‌یابید که در پذیرش همه چیز اندیشیده است. به هیچ چیزی تعصب ندارد، به ضرورت زمان و حقیقت می‌اندیشد. او شعر فارسی را خراب نکرد. بدان وسعت بخشید. به وزن وفادار بود. اما آن شیوه تکرار مریب را نمی‌پسندید. از قافیه استفاده می‌کرد، اما برای آن محل معلوم شده‌ای نمی‌شناخت. زبان شعری را وسعت داد. از شیوه بیان اقلیمی برای غنای زبان شعری خود، بی‌آنکه تعمدی در این کار داشته باشد - مدد گرفت. حوزه نظر شعری را به عوالم دیگری کشید. از انسان حرف زد و از رنج‌هایش، بی‌آنکه در آن ندبه و زاری کند.

نسل تازه حرف تازه دارد. در جستجوی قالب‌های تازه و زبان تازه است. اما این زبان تازه، زبان محدودی است که حوزه عشق وسیع نیست و آن را جز خود و عدد محدودی در نمی‌یابد. نه مصراع‌های آنها - که گاه سخت درخشان است - معنی روشنی را تلقین می‌کند و به مجموع شعرشان حالتی را در انسان بر می‌انگیزد. و من تمام این عوارض را برجوانی آنها حمل می‌کنم که عجز کنند و روی کارشان وقت صرف نمی‌کنند، زیرا آنکه می‌تواند مصراع درخشان در یک شعر بلند داشته باشد، می‌تواند همه مصراع‌های شعر خود را درخشان کند و مجموع آن، اندیشه و احساسی عالی را القاء کند. شعر آینده فارسی متعلق به آنان است. اگر توقع داشته باشیم که همه آنها اخوان و شاملو و فروغ را تکرار کنند توقعی است که از اخوان و شاملو داشتند، که شعر عشقی و ایرج را تکرار کنند. و این توقع جز ایجاد رکود نتیجه‌ای حاصل نمی‌کند. انتظار ما بر این است که جوانان خود را به دانش پیشینیان مجهز کنند و با این پای‌افزارها به نسخیر قلم‌های جدید بپردازند.

کار نقدنویسی در چند مسأله اخیر منطقی‌تر و علمی‌تر شده است، اما هنوز در کار نقدنویسی مقداری تعارف‌های دوستانه یا خرده‌گیری‌های دشمنانه وجود دارد. همین از ارزش کار نقد می‌کاهد. یا گاه شما در نقد نقدنویسی به دو تفسیر و تعبیر متغایر می‌پردازید که در دو زمان مختلف اظهار شده است و این می‌رساند که هنوز عقده و نظری برای نقد پخته نشده است. با عللی غیر از آنچه که در نقد مورد نظر است باعث این نظر مختلف شده است.

در نقد امروز یراهنی را می‌شناسیم که جسور است و گستاخ، دستغیب را که محتاط است و توری حلال را. با شاعرانی چون کیانوش و شاملو و آتش را که نقد هم

می‌نوشتند. نقطه‌هایی از کار همه آنها قابل اعلان نظر است و آموزنده. از میان نقدهایی که بر کار شخص من شده است من نقد گیانوش را جامع‌تر و مانع‌تر از نقدهای دیگر می‌دانم، و مخصوصاً صراحت او را که نقاط ضعیف را به‌رویم‌گشاید، است و حرمت دوستی را نگاه داشته است. مگر در نقد باید چنین باشد. بسیار می‌پسندم.

در دریا هر موج نویی بر تلاطم دریا می‌افزاید و موج دیگری را برمی‌انگیزد. اما موج نو شعر فارسی - جز احمدی - باری نداشته است. من در میان عم‌الان خود یک نفر را درست نمی‌پسندم. در کار هر یک از شاعران هم‌سنگ نمونه‌های درخشانی می‌توانم بیابم و باز می‌توانم پاره‌ای از کارهای ضعیف پیدا کنم. بنابراین درباره شعر به‌طور کلی نه شاعر - می‌توان اظهار سلیقه‌ای کرد.

کار شعر را از سال‌های تحصیل در دانشکده ادبیات (سالهای ۲۹ - ۳۲) شروع کردم. ابتدا خیلی جدی نبود. اولین شعرم موضوعی بود که مرحوم دکتر معین برای انشاء تحت عنوان «فرصت» داده بود و من شعری ساختم که شادروان معین دید و چند مصراع آنرا اصلاح کرد و تشویق کرد. بعدها کارم را دنبال کردم و جسته و گریخته شعرهایم در نشریات آن سال‌ها منتشر شد. بیشتر شعرهایم به اقتضای زمان اجتماعی بود یا به اقتضای احوال شخصی عاشقانه. اما آنچه جاب می‌شد اجتماعیاتش بود. پس از سال ۳۲ به‌فردوسی پیوستم. صفحه شعر فردوسی را نصرت اداره می‌کرد. من او را در کارش یاری می‌کردم. و بعد مدت‌ها همین صفحه را من به‌عهده داشتم. ضمناً شعرهایم را هم به‌فردوسی می‌دادم. اواخر سال ۱۳۴۴ مجموعه‌ای از شعرهای چاپ‌شده‌ام ترتیب دادم و به‌امیرکبیر سپردم که به‌نام «جزیره» انتشار یافت. پس از جزیره، مجموعه شعرهای بعد از سال ۳۲ را در مجموعه دیگری به‌نام «گلایه» گرد آوردم که اشرفی در سال ۱۳۴۵ ناشر آن بود. و بعد «شینامه» و بعد «وتشه» ... و اکنون مجموعه‌ای به‌نام «مشت در جیب» روی دستم مانده است که محصول یک سال و اندی اقامتم در لندن است که پاره‌ای از آن در مطبوعات به چاپ رسیده است.

در اوایل به غزل روی آوردم. ولی آشنائی من با شعر دگلچین گیلانی، «توللی» و «مسعود غریزاده» مرا کم و بیش به شعر نز کشید و با گذر از این مرحله بود که با شعر

نیمه آشنا شدم و با امانه و آبی آغشته و بعد شعری مشکلی ترش
 بیست میلی را که من در جریان فعالیت شعری هستم می توان به دوره تقسیم
 کرد:

دوره‌ای که شعر گفته می‌شود و درباره شعر کمتر حرف زده می‌شود.

دوره ای که شعر گفته نمیشود و دربار شعر به گفته می شود.

به همین جهت است که هنوز وقتی از شعر سخن می‌رود از شعر اخوان و شاملو و فروغ و نصرت و شاه‌رویی و آنتی و نیسانی و ... صحبت می‌شود. اینها مربوط به دوران اولند. بهترین کارهایشان به آن دوران بر می‌گردد. کارهای دوران دوم جز چند مورد استثنایی کارهایی است عجولانه و تجربی و بی‌بسته، هنوز هم چشم امید به سخن سالاران دوران اول است، که متأسفانه آنان نیز کاری دوحده کارهای درخشان شبنم خود در عرصه نگردانند.

زبان شعری در این دوره سحت پیچیده شده است. اما خمیرمایه اجتماعی دارد. حدیث تفسرهای شخصی جای خود را به طرح مسائل اجتماعی داده است. ولی انقدر این دشمنان دوله‌افه پیچیده شده است که دسترسی بدان جز برای خواص غیرممکن است. این باعث شده است که شعر زبان محدود و خصوصی پیدا کند. آیا شاعران را باید در این کار متعمد و مقصود دانست؟ من تقصیری متوجه آنان نمی‌کنم. برای حفظ شعر از چشم بدین تمهیدات ناگزیر است.

اما من در کجا ایستادم، در سر جایم ایستادم، سعی دادم اوج است یا خضیف،
به هر حال، سر جای خودم ایستادم.

من ذات آدم ساکت و گوشه گیری هستم. همیشه از حضور در جمع وحتبت داشته‌ام. خجالتی و کم حرف هستم خود را کمتر ازانی می بینم که هستم. اما درون من ساکت نیست. بسیار چیزها را ندیده می گیرم. اما همه چیز را می بینم. من در درونم می جوئم. آیا شما نام این را معافظه کاری می گذارید؟

هم‌نسلان من در عفا سه با خودشان این نظر پیش می‌آید، که تمام شده‌اند یا وایس رفته‌اند، یا خود را تکرار می‌کنند. اما این عقیده بر اساس در نظر گرفتن کارهای گذشته‌شان است. اما اگر همین کارهای امروزیشان را با شعرهای امروزیان بسنجید، باز د. می‌یابد که هنوز سر و گردنی بالاترند. از روشنان، یعنی دیگر فرشته عکس و تفصیلات و هر روز بر سر زبان بودن و نشیندن، اما سر و دوشان شاید تمام شدن باشد، شاید هم، مهلت گرفتن برای اینکه چون راسخ بمانند.

اوکاموتو جون
OKAMOTO JUN
(1901 -)

پلنگ پل

(A BRIDGE)

بمب‌های آتش‌افروزی ریخته بودند
بمب‌ها فرو ریخته بودند
و هم خانه‌ات
و هم تو
ناپود شد
اکنون تنها پایه‌ای از تو مانده است
در ویرانه‌های بایر
که جریان آب به پایه‌اش شلاق می‌زند.

کارل سندبرگ
CARL SANDBURG
(1878 - 1967)

چکش

(THE HAMMER)

من دلم‌ام
خدایان کهن می‌روند
و خدایان جدید می‌آیند
روز به روز
سال به سال
بت‌ها فرو می‌ریزند
و بت‌ها یرمی‌خیزند

امروز
من چکش را ستایش می‌کنم

هو شی مین
HO CHI-MINH
1892 - 1969

آوردن روی به خود

(ADVISE TO ONESELF)

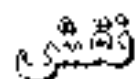
بی سرما و پریشایی زمستان
گرمای مشکوه بهاران پدیدار نمی‌شود
بلا، مرا متحمل و سخت ساخته است
و اندیشه‌ام را پولادین

۴۲۲

ترجمه: محمد زهری

چیتا

فریدون مشیری



جای پایی مانده بود از من به ساحل چند جا
 ناگهان شد محو، یا فریاد موجی سینه ما
 آنکه یکدم بر وجود من گواهی داده بود
 از سر افکار می پرسد: کولاکی؟ کجی؟ کجا؟
 ساعتی بر موج و بر آن جای پا حیران شدم
 از زبان بی‌بازان می شنیدم نکته‌ها:
 ، این جهان، دریا،

زمان، چون موج،

ما مانند نقش

لحظه‌ای مهمانی این هستی ده هستی را!
 یا سبک پروازتر از نقش، مانند حباب
 بر نلایم‌های این دریای بی‌پایان رها
 لحظه‌ای حسیم سرگرم تعاشق ناگهان
 یک قدم آن سوی تو، پیوسته با یاد هو!
 باز می‌گفتم: نه، این سان داوری بی‌شک خطاست
 فرق بسیار است بین نقش ما با نقش پا
 برق بسیار است بین جان انسان و کباب
 هردو بر بادند! اما کارشان از هم جدا
 مردمانی جانی خود را بر جهان افزوده‌اند